



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۹/۱۵

حشمت ناصری

سکینه قهرمان و مبارز واقعی در زندگی

امروز افتخار ملاقات با یک قهرمان و مبارز واقعی برایم میسر شد. او سکینه (نام مستعار) نام دارد؛ دختر جوان که اکنون با چهار برادر معلول و مادر و پدر ناتوانش در یکی از محلات شهر کابل زندگی می کند.

از قضا بعد از سحری سری به فیسبوک زدم و به خوانش پیام های ارسالی دوستان پرداختم. اکثریت از پیام ها تا جای طولانی و واضح به نظر می رسید و من با خوانش هر پیام کوشش به ارائه پاسخ کردم اما در جمع این همه پیام ها، پیام سکینه به چشم خورد که صرف نوشته بود: سلام!

من سلامش را علیک گفتم و به ارائه پاسخ به پرسش ها و پیام های دوستانم پرداختم. مدت اندک دیدم دوباره سلام داد و بدون هیچ تعارف یا مقدمه ای مختصر در مورد وضعیت زندگی اش برایم تعریف کرد و بدون آنکه اجازه دهد سوالی از او بپرسم عکس سه برادر معلول اش را برایم فرستاد. بعد از رد و بدل چند سخنی به من گفت: معلم بودم و مادرم در خانه همسایه ها آشپزی می کرد بخاطر قرنطین هر دو خانه نشین شدیم و اکنون در فامیل کسی نداریم تا لقمه نانی برای ما کمایی کند!

آدرس خانه و شماره تلفون اش را به من داد و التماس کرد تا اگر کسی مایل به همکاری با آنها باشد. در فکر عمیق فرو رفتم، دیدن آن سه قطعه عکس برادران معلول سکینه مرا خیلی متاثر ساخت اما از سوی حس می کردم شاید برای فریب دادن دیگران و بدست آوردن مقدار پول این کار را کرده باشد.

صبح وقت برای انجام یک کار عاجل راهی دفتر شدم و از آنجا صد دل را در یک دل کرده به آدرس که به من داده شده بود حرکت کرده و در راه مقدار مواد خوراکی مورد نیاز نیز خریداری کردم. بعد از مدت حدود 15 تا 20 دقیقه به محل مورد نظر رسیدم، به سکینه زنگ زدم و مدت منتظر ماندم. بعد از مدت اندک دختر میانه قد با حجاب سیاه به طرف آمد و بعد از احوال پرسی مرا به سمت خانه اش رهنمایی کرد.

او از من جلوتر رفت و من با وسیله نقلیه خود آرام آرام به سمت خانه سکینه حرکت کردم. در اواخر یکی از کوچه های خامه، سکینه به من اشاره کرد تا موترم را در آنجا توقف دهم. از موتر پیاده شدم نزدیک دروازه خانه چشمم به یک پیر زن افتاد او مادر سکینه بود و ظاهراً تابرگشت دخترش منتظر مانده بود. خانه که سکینه در آن زندگی میکرد یک منزله نیم پخته و رنگ دیوار هایش آبی کمرنگ به نظر می رسید و نزدیک دروازه حویلی تاک انگور نیز به چشم می خورد.

من به کمک دریور مواد خوراکی را که خریداری کرده بودم داخل حویلی سکینه در یک محل گذاشتم و مادر سکینه از من خواست تا داخل خانه شوم. هر چند با دیدن ظاهر سکینه و مادرش ابهامات ام برطرف گردیده بود اما می خواستم بدانم آن عکس ها متعلق به چه کسانی است که سکینه به من ارسال کرده بود.

داخل حویلی و از آن داخل خانه شدم. در یک اتاقی رفتم که در آنجا جز یک فرش نازک و کهنه چیزی چشم نمی خورد. در داخل اتاق چشمم به چهار پسر معلول افتاد. یکی آن طفل 10 تا 12 ساله، دیگری پسر 20 ساله که بر یک چوکی پلاستیکی تیکه زده بود، سومی پسر جوان و چهارمی مرد با ریش ماش و برنج نشسته بودند.

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی

هر چهار نفر اعم از لحاظ جسمی و ذهنی کاملاً بی حال و بی اراده معلوم می شدند و همه به نحو در افکار خود غرق بودند. آنکه در چوکی پلاستیکی نشسته بود او را با یک زنجیر نسبتاً باریک بسته بودند و آن مرد با ریش ماش و برنج در هر چند ثانیه یکبار از جایش بلند می شد و دوباره می نشست و آن دو پسر دیگر بدون هیچ نوع عکس العملی آرام و خاموش به نظر می رسیدند.

وقتی داخل اتاق شدم سلام دادم اما هیچ کس به سلامم اعتنایی نکرد. سکینه با صورت گرفته و در حالیکه خیلی معصومانه می گریست به من گفت: برادر این ها به گپ و سخن نمی فهمند و این همان برادرانم استند که عکس هایشان را در فیسبوک برایت فرستاده بودم!

صدای سق سق به گوشم رسید دیدم مادر سکینه که به طرفم راستم نزدیک کلکین نشسته بودم آرام آرام گریه می کرد و اشک بر جبین اش جاری بود.

سکینه وضعیت زندگی اش را بیشتر شرح داد او گفت: پدرم در بستر بیماری در اتاق دیگری است و با مادر و چهار برادر در این خانه کرایه زندگی می کنیم! حین حرف زدن اشک بر صورت اش جاری بود. سکینه افزود: هر دو روز بعد به برادر بزرگم دوا میدهم که او با خوردن آن برای دو روز دیگر آرام می خوابد و اگر روزی این دوا برایش نرسد؛ ضمن اینکه مرا، برادرانم را، مادر و پدرم را لت و کوب می کند بل به همسایه ها و اطرافیان نیز ضرر می رساند!

بعد با اشاره به آن سه دیگر گفت که اینها توان رفتن به بیرون از اتاق را ندارند و من مثل یک نوکر و خدمتگار همیشه با آنها می باشم و به احتیاجات روزمره شان متواتر رسیده گی می کنم.

من همیشه فکر می کردم که در افغانستان شاید یکی از کسانی باشم که بیشترین درد و رنج و مشقت زندگی را متحمل شده باشم. اما با دیدن وضعیت رقت بار سکینه و آن همه درد و تکلیف که هر روز او با آن مواجه است همه چیز را فراموش کردم. سکینه و مادرش می گریست حیران بودم به آنها دلداری دهم و یا به حال خود شان رهاشان کنم. سکینه یکسره می گفت اگر یکی از این چهار برادرم صحت می بود من در تمام زندگی دیگر هیچ آرزوی نداشتم.

در 35 سال عمرم برای نخستین بار با چنین فامیلی روبرو شده بودم و درد، مشقت، رنج و بدبختی شانرا از نزدیک می دیدم و حس می کردم.

سکینه در بخش از صحبت هایش به یک واقعیت تلخ زندگی اشاره کرده گفت بخاطر اینکه برادرانش معلول و پدرش ناتوان است همواره مورد آزار همسایه ها و اطرافیان قرار می گیرد و حتا او بار بار از سوی اطرافیان به تهدید از دست دادن عفت و عزت اش نیز مواجه شده است.

او با مادرش می گریست، می گریست، می گریست و می

از سکینه و مادرش خدا حافظی کرده از خانه بیرون شدم. سکینه با آن سن کمی که دارد به معنی واقعی یک قهرمان و مبارزه است او با قبول همه تکالیف روزگار، در مقابل ناملایمت های موجود در اجتماع مردانه ایستاده و همواره با دشواری های زندگی مبارزه می کند.

اگر صادقانه می خواهید با این دختر مستمند، مستحق و با عزت کمک و همکاری کنید من حاضرم شما را با فامیل سکینه وصل ساخته تا از این رهگذر در این ماه مبارک اجر عظیم نصیب تان گردد.

با مهر